

یادکردی از ستارگان بی افول عاشورا



در ذکر شامگاه عاشورا

شامگاهان، فصل دلتنگی آسمان است برای خورشیدی که در خاکستر خاطره ها خاموش خفته است.

پرده سیاه شب، راهی دلگداز به آواز به شهادت رسیده آفتاب دارد.

موسیقی سیاه شب از تار زخمی افق برمی خیزد و چنگ در نهانخانه جان هایی می زند که یاد آفتاب را بر لبان تشنه خویش - لبانی نیم سیر از بوسه گرم نور - چون ترنمی تار و مار، زمزمه می کنند.

ساز شب در همیشه آسمان، آبیستن شوری پر رمز و راز است و در شامگاه عاشورا این ساز جانگدازترین نغمه ها را پیچیده در شولایی بافته از حماسه و فریاد، روانه گوش جان همه فردائیان حق نبوش و تشنگان زلال زمزمه های سربلند می کند.

شامگاه عاشورا، آسمان، مزرع سیاهی است که با انفجار حنجره حسین ستاره کوب و سبز می شود.

حافظه آسمان هیچگاه این ماهیه، شراره بی غروب و ستاره بی افول به یاد ندارد. ستاره هایی که بی هراس از چرخش داس های دروگر دناوت و ددمنشی، کمان ارغوان تابش خود را تا ابد می گسترند و

هجر حنجره ها، لبه مانه غنا، ناب به عرصه دهنان، آفتاب، لایان، نداشته است

بیت آغازین این قصیده مردانگی که واژه واژه اش بوی وفاداری داشت از گلوگاه ماه خیمه گاه حسین، فرزند شجاعت و برادر مردانگی، ابوالفضل دلاور، طلوع کرد و دیگر گروه وفا

پیشگان آن را زبان به زبان و حنجره به حنجره پی گرفتند تا پنجره های پیش چشمان حسین گشوده شد بر باغ برومندی و بی باکی و مزرع بی بدیل و باران خورده بنی هاشم! شامگاه عاشورا آبیستن فریادهای جنینی مردی است که زایمان آفتابی هر پگاه را تا قیام قیامت معنی ومفهومی نمادین می بخشد.

آن شب، گلوگاه حسین، زخمه بر ساز پر رمز و راز شامگاهان تقدیر زد و پرده از حرم خانه رازهای نفیس برکشید.

- اینک شب است و تاریکی - یاران من! شب چونان باریکه راه نجاتی، فرو گسترده پیش گام های شماس! شب را چون مرکبی رهوار زین و لگام زیند و از این کانون نزدیک خون و اسارت، دور

شوید! همه کس را توان و اذن آن هست که شرم را در پس پشت نقاب شب پنهان کند و جان از این مهلکه محتوم بدر برد!

حسین سخن می گفت و ستاره باران گلوی شورشی اش، شب را شرحه شرحه می کرد:

یاران من! دندان آخته این گرگ ها در کمین گلوگاه من است. عصاره های جهل و چکیده های نفاق و فرزندان سیاه رویان جگرخوار، سر آن دارند تا بوسه گاه نبی را با دندان دشنه های برهنه درنوردند!

اینان را کین دیرین با من است که میراث محمد در دل و فریاد علی بر لب و عشق آن رفیق اعلی در سر دارم!

یاران من! بیعت خویش از شما برداشتم. هر که خواهد مأذون باشد که بر شتر شب نشیند و گلوی خویش از سرزنش تیغ های آخته و زخم زبان نیزه های جگرسوز در امان دارد! طرف همه این شب

زادگان منم که رسول آفتابم و سلطه شب پرستان را بر نمی تابم!

یاران حسین، با لبانی خاموش و دل هایی دستخوش امواج عشق و آزادگی شگفت زده و مهیوت، قامت او را در دل شب چون ستونی از نور می نگرند و در زیر طاق ابروانش، که پلی است برای عبور

همه قافله های حماسی، دو خورشید مغموم را نظاره کردند و خاموش، گوش سپردند به واژه های معصومی که گدازهوار از دهانه آتش فشانی علوی و علوی برمی جهند و سر بلندی و عزت و مردانگی را

مفهوم می بخشند.

از کرانه دلپایان موجی از تحیر و دلتنگی می غلتد و می غلتد و به فرجام سر به ساحل لب هایشان می گوید:

شگفتا! این حنجره خدایی سخن از جدایی می گوید؟! (هنوز اول عشق است!)

برادرزادگانش گویی پاره های دل خویش را آینه وار بر زبان می تابند و آه می کشند:

آیا سر خویش گیریم و راه خفت و دوری از تو پیش گیریم؟! حسین جان! کیست که نداند زیستن بعد از تو تهمتی بیش به هستی نیست! آنکه از مردن در رکاب تو - که تولدی دیگرگونه است - طفره

رود، افتراپی است بسته به دامن حیات!

بعد از تو زندگی، آینه لحظه لحظه جان دادن و دم به دم غوطه در شرمساری و زردرویی خوردن است!

زبان حال آنکه مجال جاودانه شدن در رکاب تو را از دست فرو نهد، همواره چنین خواهد بود:

سنگ هم به حال من گریه گر کند برجاست

بی تو زنده ام یعنی مرگ بی اجل دارم!

نه! دور باد از ما دوری از خاندان نبوت!

نه! دور باد از ما نزدیکی به دوزخ بی دوست زیستن!

آب با نوشیدن

و حنجره با خروشدن

و زره با پوشیدن، معنی می یابد

و جان ما با فدا شدن

و در رکاب تو کوشیدن!

سر چه باشد که فدای قدم دوست کنیم

این متاعی است که هر بی سر و پای دارد!

از گلوگاه یاران حسین، ستاره های لیبک، ترجیع و طالع می شد و نه تنها در شامگاه عاشورا که در عرصه شبانگاهی همه تاریخ، سوسو می زد.

بیت آغازین این قصیده مردانگی که واژه واژه اش بوی وفاداری داشت از گلوگاه ماه خیمه گاه حسین، فرزند شجاعت و برادر مردانگی، ابوالفضل دلاور، طلوع کرد و دیگر گروه وفا پیشگان آن را زبان به

زبان و حنجره به حنجره پی‌گرفتند تا پنجره‌ای پیش چشمان حسین گشوده شد بر باغ برومندی و بی‌باکی و مزرع بی‌بدیل و باران خورده بنی‌هاشم!
حنجره عباس، علمدار حنجره‌های دیگر شد و پیشاپیش دیگر دهانهای عاشق، بر خلعت فاخر وفاداری، بوسه بیعت مجدد زد! خوشا دهانی که راز نهانی با حسین در میان نهاد! خوشا گلوگاهی که راهی
همیشگی به سرپرده فریادهای حسینی داشته باشد!

خُتک آن دلی که با خنکای جویباران علوی، رفع عطش کند! مرحبا خونی که مرورابدوار سر بر پای هیبای حسین نهد و در خانقاه نینوا به آهنگ دف ملائک صف کشیده به تماشا، بچرخد و بچرخد و به
پای بوسی قدمگاه فرزند علی-علیه السلام - نائل شود!

زهی جانی که تن به ذلت زیستن در ننگ هزار رنگ توجیه و بهانه‌جویی ندهد!

زهی جانی که خندنگ وار از کمان تن بر جهد و تنگنای خاک در نوردد و در بهشت دیدار فرود آید!

شامگاه عاشورا، خواب را رخصت ورود به خیمه‌گاه حسین-علیه السلام - نیست، تپش دلها به رقص عقربه‌های قطب‌نما می‌ماند. می‌ارزد و می‌ارزد تا سمت و سوی خانه یار را می‌یابد و آرام و قرار
می‌گیرد.

زبان ها طعم نیایش راستین را - چونان همیشه - می‌چشند و نام خدا همچون مشعلی در دل شب، اردوگاه را چراغانی کرده است. چراغان چشم‌ها و لب‌ها همه حکایت از واپسین سخنان عاشق به
درگاه معشوق و معبود می‌کند.

هیچ سری را سر خوابیدن نیست. گویی منادی غیب از مأمّن لاریب در جان تکاتک دست‌چین شده‌های شهادت، به صدای بلند فریاد می‌کند:

جمع باشید ای حریفان! زانکه وقت خواب نیست

هر که او امشب بخوابد والله از اصحاب نیست!

و در اردوگاه مقابل آنجا که تجمع شوم همدستان عمرسعد، نمایشگاهی از شقاوت و جهل را بر دیدگان عرضه می‌کند، خواب، خواب عمیق، مالک الرقاب است!

چه مایه جدایی است میان خواب این جناح با بیداری مردانی که دل‌هایشان را به حراست از حریم فرزند پیامبر، شرف جاودانه بخشیده‌اند!

یاران زاده سعد سرهای سنگین از سودای سود را بر بالش‌هایی پر از یلیدی و پاتشتی نهاده‌اند و پس پشت پلک‌هایشان قافله‌های دنیایی با بارهایی از پنبه و آتش، غرق در طنین زنگوله‌های زرین
می‌گذرند.

عمرسعد کاروان‌دار قافله‌های غفلت، رویاهای دوزخی را رهبری می‌کند. رویای عمر سعد بوی تند حکومت ری می‌دهد. خود را نشسته بر تخت امارت تماشا می‌کند و پیرامونش نگهبانانی بی‌سر با

ننه‌ها، طلا، ناس، مدهند، بی‌سید، ده‌دست، نه‌نام، اه‌ظاه، م‌شده با انان، ب‌دشت اه‌دست، به تاح امارت م‌کشده به لب اشاه م‌کند که بش، آند
یاران من! دندان آخته این گرگ‌ها در کمین گلوگاه من است. عصاره‌های جهل و چکیده‌های نفاق و فرزندان سیاه‌رویان جگرخوار، سر آن دارند تا بوسه‌گاه نبی را با دندان

دشنة‌های برهنه درنوردند! اینان را کین دیرین با من است که میراث محمد در دل و فریاد علی بر لب و عشق آن رفیق اعلی در سر دارم!

پیر نزدیکتر و نزدیکتر می‌شود تا مقابل ابن سعد قرار می‌گیرد. ناگاه کف دست چپ خود را مقابل او می‌گیرد. دست پیرمرد به آینه‌ای بدل می‌شود و عمر سعد در آینه، تصویر خوک سیاهی را می‌بیند.

خشمگین شمشیر می‌کشد تا پیرمرد را از پا درآورد. شمشیرش تکه تکه به زمین می‌افتد!

پیرمردان را خالی می‌کند: اژدهایی به رنگ خاک! عمرسعد از نگهبانان کمک می‌طلبد. نگهبانان بی‌سر، در مقابل او می‌ایستند و در یک حرکت ناگهانی نیزه‌های طلایی را در جای جای بدن او فرو

می‌کنند!

عمرسعد نعره‌ای می‌زند و از خواب می‌جهد. قطرات عرق را از پیشانی خود می‌سترد و چشم می‌دوزد به اردوگاه حسین-علیه السلام -. نوری که از اردوگاه مقابل می‌آید، چشم او را شدیداً می‌آزارد و او

چشمهای خود را با دست می‌گیرد و دوباره به بستر پناه می‌برد!

خواب، پناهگاه پلیدان و پلشتانی است که به سرکوب رساترین و ناب‌ترین صدا از سلاله رسول خدا، گسیل شده‌اند!

شب، تمام ستاره‌های خود را می‌گیرد و به فرجام قطره اشک درشتی از خون، از گوشه پلک آسمان به بیرون می‌لغزد. خورشید، آغاز دهمین روز از ماه محرم 61 هجری را اعلام می‌کند.

عاشورا خود را آماده می‌کند تا به دردناکترین شکل در حافظه تاریخ، ابدی شود.

منبع:

بر گرفته از کتاب "طلسم سنگ" از زنده یاد سید حسن حسینی